

به نام خداوند جان و فرید

رساله منظوم نان و حلوا

# شیخ بهایی

## فهرست

- ۱. نان و حلوا-صفحة ۳
- ۲. بسم الله الرحمن الرحيم-صفحة ۴
- ۳. حكاية في بعض الليالي-صفحة ۵
- ۴. في التأسف و الندامة على صرف العمر فيما لاينفع في القيامة و تأويل قول النبي صلى الله عليه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»-صفحة ۶
- ۵. حكايت-صفحة ۸
- ۶. في قطع العلائق و العزلة عن الخلايق-صفحة ۹
- ۷. «في ذم العلماء المشبهين بالامراء المترفعين عن سيرة الفقرا»-صفحة ۱۰
- ۸. في الفوائد المتفرقة فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى ان الله يأمركم أن تذبحوا بقرة-صفحة ۱۲
- ۹. في تأويل قول النبي صلى الله عليه و آله و سلم: حب الوطن من الايمان-صفحة ۱۳
- ۱۰. في أن البلايا و المحن في هذا الطريق، وان كانت عسيرة، لكنها على المحب يسيرة بل هي الراحة العظمى والنعمة الكبرى-صفحة ۱۴
- ۱۱. حكاية العابد الذي قل الصبر لديه فتفوق الكلب عليه-صفحة ۱۵
- ۱۲. في الريا و التلبيس بالذين هم أعظم جنود ابليس-صفحة ۱۷
- ۱۳. على سبيل التمثيل-صفحة ۱۸
- ۱۴. في ذم أصحاب التدريس مقصد هم مجرد أظهار الفضل و التلبيس-صفحة ۱۹
- ۱۵. في ذم المتهمين بجمع أسباب الدنيا، المعرضين عن تحصيل أسباب العقبى-صفحة ۲۰
- ۱۶. سال بعض العارفين عن بعض المنعمين عن قدر سعيه في تحصيل الاسباب الدنيوية و تقصيرة عن اسباب الاخروية-صفحة ۲۱
- ۱۷. في ذم من يتفاخر بتقرب الملوك مع أنه يزعم الانخراط في سلك أهل السلوك-صفحة ۲۲
- ۱۸. حكاية العابد الذي كان قوته العلف ليأمن دينه من التلف-صفحة ۲۳
- ۱۹. في ذم المتمكنين في المناصب الدنيوية للحظوظ الواهية الدنية-صفحة ۲۴
- ۲۰. في الترغيب في حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان-صفحة ۲۵
- ۲۱. في ذم من تشبه بالفقراء لسالكين و هو في زمرة اشقياء الهالكين-صفحة ۲۶
- ۲۲. فيما يتضمن الاشارة الى قول سيد الاوصياء صلوات الله عليه و آله: «ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا في جنتك، بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتك»-صفحة ۲۷
- ۲۳. في التشويق الى الاقلاع عن ادناس دارالغرور و التشويق الى الارتماس في بحر الشراب الطهور-صفحة ۲۸
- ۲۴. في نعمات الجنان من جذبات الرحمان-صفحة ۲۹

## نان و حلوا

باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

وین غرور نفس و علم بی عمل

این همه سعی تو از بهر معاش

اوفتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو

نان و حلوا چیست؟ این طول امل

نان و حلوا چیست؟ گوید با تو فاش

نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت

## بسم الله الرحمن الرحيم

ایها الساهی عن النهج القویم	ایها اللاهی عن العهد القدیم
حیث یروی من احادیث الحیب	استمع ماذا یقول العندلیب
کامدی، از جانب بستان حی	مرحبا! ای بلبل دستان حی!
قاله فی حقنا، اهل الحما	یا برید الحی! اخبرنی بما
ام علی الهجر استمرو اوالجفا	هل رضوا عنا و مالوا للوفا
مرحبا، ای مایهی اقبال ما!	مرحبا، ای پیک فرخ فال ما!
فارغم کردی، ز قید ماسوا	مرحبا، ای عندلیب خوش نوا!
زد به هر بندم هزار آتشکده	ای نواهای تو نار مصده
قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن	مرحبا، ای طوطی شکر شکن!
تا در و دیوار را آری به وجد	بازگو از نجد و از یاران نجد
وارهان دل از غم و جان از عنا	بازگو از «زمزم» و «خیف» و «منا»
بازگو از یار بی پروای ما	بازگو از مسکن و مأوای ما
عهد را ببرید و پیمان را شکست	آنکه از ما، بی سبب افشاند دست
از پی تسکین دل، حرفی بگو	از زبان آن نگار تند خو
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی	یاد ایامی که با ما داشتی
در ره مهر و وفا می زد قدم	ای خوش آن دوران که گاهی از کرم

## حکایه فی بعض اللیالی

شب که بودم با هزاران کوه درد	سر به زانوی غمش، بنشسته فرد
جان به لب، از حسرت گفتار او	دل، پر از نومییدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن	آفت دوران، بلای مرد و زن
فتنه‌ی ایام و آشوب جهان	خانه سوز صد چو من، بی‌خانمان
از درم ناگه در آمد، بی‌حجاب	لب گزان، از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین به دوش انداخته	وز نگاهی، کار عالم ساخته
گفت: ای شیدا دل محزون من!	وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق؟	گفتمش: والله حالی لایطاق
یک دمک، بنشست بر بالین من	رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟	گفت: نصب اللیل لکن فی المنام

## فی التأسف و الندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»

یا ندیمی قم، فقد ضاق المجال	قد صرفت العمر فی قیل و قال
انها تهدی الی خیر السبیل	و اسقنی تلك المدام السلسبیل
انها نار أضائت للكلیم	و اخلع النعلین، یا هذا الندیم
دع كوسا و اسقنیها بالدنان	هاتها صهباء من خمر الجنان
هاتها من غیر عصر هاتها	ضاق وقت العمر عن آلاتها
ان عمری ضاع فی علم الرسوم	قم ازل عنی بها رسم الهموم
لا تخف، الله تواب غفور	قل لشیخ قلبه منها نفور
نه از او کیفیتی حاصل، نه حال	علم رسمی سر به سر قیل است و قال
مولوی باور ندارد این کلام	طبع را افسردگی بخشد مدام
آن عرب، شعری به آهنگ حجاز:	وه! چه خوش می گفت در راه حجاز
قرب الجبل الیه و الرسن	کل من لم یعشق الوجه الحسن
بهر او پلان و افساری بیار»	یعنی: «آن کس را که نبود عشق یار
هفت روزی مانده، وان گردد یقین	گر کسی گوید که: از عمرت همین
علم خواهی گشت، ای مرد تمام؟	تو در این یک هفته، مشغول کدام
هندسه یا رمل یا اعداد شوم	فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
مابقی تلبیس ابلیس شقی	علم نبود غیر علم عاشقی
هست از تلبیس ابلیس خبیث	علم فقه و علم تفسیر و حدیث
گر بود شاگر تو صد فخر راز	زان نگردد بر تو هرگز کشف راز

هر که نبود مبتلای ماهرو	اسم او از لوح انسانی بشو
دل که خالی باشد از مهر بتان	لته‌ی حیض به خون آغشته دان
سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان	کهنه انبانی بود پر استخوان
سینه، گر خالی ز معشوقی بود	سینه نبود، کهنه صندوقی بود
تا به کی افغان و اشک بی‌شمار؟	از خدا و مصطفی شرمی بدار
از هیولا، تا به کی این گفتگوی؟	رو به معنی آر و از صورت مگوی
دل، که فارغ شد ز مهر آن نگار	سنگ استنجای شیطانش شمار
این علوم و این خیالات و صور	فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر
تو، بغیر از علم عشق ار دل نهی	سنگ استنجا به شیطان می‌دهی
شرم بادت، زانکه داری، ای دغل!	سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل، از فضله‌ی شیطان بشوی	ای مدرس! درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان؟	حکمت ایمانیان را هم بدان
چند زین فقه و کلام بی‌اصول	مغز را خالی کنی، ای بوالفضول
صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف	از اصول عشق هم خوان یک دو حرف
دل منور کن به انوار جلی	چند باشی کاسه لیس بوعلی؟
سرور عالم، شه دنیا و دین	سر ممن را شفا گفت ای حزین
سر رسطالیس و سر بوعلی	کی شفا گفته نبی منجلی؟
سینه‌ی خود را برو صد چاک کن	دل از این آلودگیها پاک کن

## حکایت

با دف و نی، دوش آن مرد عرب	وه! چه خوش می‌گفت، از روی طرب:
ایهاالقوم الذی فی‌المدرسه	کل ما حصلتموها وسوسه
فکر کم ان کان فی غیر الحبیب	مالکم فی‌النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفاد	کل علم لیس ینجی فی‌المعاد
ساقیا! یک جرعه از روی کرم	بر بهائی ریز، از جام قدم
تا کند شق، پرده‌ی پندار را	هم به چشم یار بیند یار را



## فی قطع العلائق و العزلة عن الخلاق

عزلتی بگزید و رست از قال و قیل	هر که را توفیق حق آمد دلیل
تو چه خواهی ز اختلاط این و آن؟	عزت اندر عزلت آمد، ای فلان
چند گردی چون گدایان در به در؟	پا مکش از دامن عزلت به در!
رو نهان شو! چون پری از مردمان	گر ز دیو نفس می جویی امان
زین مجازی مردمان تا نگذری	از حقیقت بر تو نگشاید دری
عزلتی از مردم دنیا گزین	گر تو خواهی عزت دنیا و دین
واستتر واستخف، عن کل الانام	گنج خواهی؟ گنج عزلت کن مقام
لاجرم، از پای تا سر نور شد	چون شب قدر از همه مستور شد
سروری بر کل اسما باشدش	اسم اعظم، چون که کس شناسدش
لیلة القدری و اسم اعظمی	تا تو نیز از خلق پنهانی همی
وز جمیع ماسوی الله باش فرد	رو به عزلت آر، ای فرزانه مرد!
لیک، گر با زهد و علم آید قرین	عزلت آمد گنج مقصود ای حزین!
ور بود بی «عین» علم، آن زلت است	عزلت بی «زای» زاهد علت است
ور بود بی «زای» اصل علت است	عزلت بی «عین»، عین زلت است
کی توان زد در ره عزلت قدم؟	زهد و علم ار مجتمع نبود به هم
جمله را در داو اول باختن	علم چبود؟ از همه پرداختن
خوف و خشیت، در دلت افزون کند	این هوسها از سرت بیرون کند
«انما یخشی»، تو در قرآن بخوان!	«خشیه الله» را نشان علم دان!
رو حدیث «لو علمتم» یاد کن!	سینه را از علم حق آباد کن!

## «فی ذم العلماء المشبهین بالامراء المترفعین عن سیره الفقرا»

علم یابد زیب از فقر، ای پسر	نی ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر
مولوی را، هست دایم این گمان	کان بیابد زیب ز اسباب جهان
نقص علم است، ای جناب مولوی	حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان؟	مرغ و ماهی، چند سازی زیب خوان؟
خود بده انصاف، ای صاحب کمال	کی شود اینها میسر از حلال؟
ای علم افراشته، در راه دین	از چه شد مأکول و ملبوست چنین؟
چند مال شبهه ناک آری به کف؟	تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد تو را، از دین بری	این خودآرایی و این تن پروری
لقمه کید از طریق مشته	خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان تو را در راه دین مغبون کند	نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه‌ی نانی که باشد شبهه ناک	در حریم کعبه، ابراهیم پاک
گر، به دست خود فشانندی تخم آن	ور به گاو چرخ کردی شخم آن
ور، مه نو در حصادش داس کرد	ور به سنگ کعبه‌اش، دست آس کرد
ور به آب زمزمش کردی عجین	مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بی‌عدد	فاتحه، با قل هوالله احد
ور بود از شاخ طویی آتشش	ور شدی روح‌الامین هیزم کشش
ور تو برخوانی هزاران بسمله	بر سر آن لقمه‌ی پر ولوله
عاقبت، خاصیتش ظاهر شود	نفس از آن لقمه تو را قاهر شود
در ره طاعت، تو را بی‌جان کند	خانه‌ی دین تو را ویران کند

چاره‌ی خود کن، که دینت شد تباه	درد دینت گر بود، ای مرد راه!
پا ز دامان قناعت، در مکش	از هوس بگذر! رها کن کش و فش
کهنه دلقی، ساتر تن، بس تو را	گر نباشد جامه‌ی اطلس تو را
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک	ور مزعفر نبودت با قند و مشک
با کف خود می‌توانی خورد آب	ور نباشد مشربه از زر ناب
می‌توانی زد به پای خویش گام	ور نباشد مرکب زرین لگام
دور باش نفرت خلق، از تو بس	ور نباشد دور باش از پیش و پس
می‌توان بردن به سر در کنج غار	ور نباشد خانه‌های زرنگار
با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز	ور نباشد فرش ابریشم طراز
شانه بتوان کرد با انگشت خویش	ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش
در عوض گردد تو را حاصل، غرض	هرچه بینی در جهان دارد عوض
عمر باشد، عمر، قدر آن بدان	بی‌عوض، دانی چه باشد در جهان؟

# فی الفوائد المتفرقة فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى ان الله ياأمرکم أن تذبحوا بقره

ان تکونوا فی هوانا صادقین	ابدلوا اروا حکم یا عاشقین
کاین وجود و هستیش، سنگ ره است	داند این را هر که زین ره آگه است
کو، به پای دلبر خود، جان سپرد	گوی دولت آن سعادت مند برد
مژدهای عشاق، کسان گشت کار	جان به بوسی می خرد آن شهریار
گاو نفس خویش را اول بکش	گر همی خواهی حیات و عیش خوش
رو «عوان بین ذالک» را بخوان	در جوانی کن نثار دوست جان
گوسفند پیر قربانی مکن	پیر چون گشتی، گران جانی مکن
بهر دین، یک ذره نمودی شتاب	شد همه برباد، ایام شباب
کت به کار آید، نکردی ای جهود!	عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
ساز کن افغان و یک چندی بنال	حالیا، ای عندلیب کهنه سال
در خزان، باری قضا کن زینهار!	چون نکردی ناله در فصل بهار
توبهات نسبه، گناهت نقد بود	تا که دانستی زیانت را ز سود
وز معاصی روسیاهی تا به کی؟	غرق دریای گناهی تا به کی؟
قدسیان کردند پیش او سجود	جد تو آدم، بهشتش جای بود
مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام!	یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام
داخل جنت شوی، ای روسیاه!	تو طمع داری که با چندین گناه

## فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان

ایها المأثور فی قید الذنوب	ایها المحروم من سر الغیوب
لا تقم فی اسر لذات الجسد	انها فی جید جبل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم	و اذکر الاوطان والعهد القدیم
گنج علم «ما ظهر مع ما بطن»	گفت: از ایمان بود حب الوطن
این وطن، مصر و عراق و شام نیست	این وطن، شهریست کان را نام نیست
زانکه از دنیاست، این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند «خیر الانام»
حب دنیا هست رأس هر خطا	از خطا کی می شود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر	کاورد رو سوی آن بی نام شهر
تو در این اوطان، غریبی ای پسر!	خو به غربت کرده ای، خاکت به سر!
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر	کان وطن، یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و، جان را شاد کن	موطن اصلی خود را یاد کن
زین جهان تا آن جهان بسیار نیست	در میان، جز یک نفس در کار نیست
تا به چند ای شاهباز پر فتوح	باز مانی دور، از اقلیم روح؟
حیف باشد از تو، ای صاحب هنر!	کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا به کی ای هدهد شهر سبا	در غریبی مانده باشی، بسته پا؟
جهد کن! این بند از پا باز کن	بر فراز لامکان پرواز کن
تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟	یوسفی، یوسف، بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی	وا رهی از جسم و روحانی شوی

فی أن البلیا و المحن فی هذا الطریق، وان كانت عسیره، لكنها علی المحب سیره بل هی الراحة العظمی  
والنعمة الکبری

ایها القلب الحزین المبتلا	فی طریق العشق انواع البلا
لیکن القلب العشوق الممتحن	لا یبالی بالبلیا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا	گر رسد تن را تعب، جان را عنا
رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ	گرد گله، توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی؟	سر به سر درد است و خون آلودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام	کی توانی زد به راه عشق، گام؟
غیر ناکامی، در این ره، کام نیست	راه عشق است این، ره حمام نیست
ترککان، چون اسب یغما پی کنند	هرچه باشد، خود به غارت می‌برند
ترک ما، برعکس باشد کار او	حیرتی دارم ز کار و بار او
کافرست و غارت دین می‌کند	من نمی‌دانم چرا این می‌کند؟
نیست جز تقوی، در این ره توشه‌ای	نان و حلوا را بهل در گوشه‌ای
نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو	باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست؟ این طول امل	وین غرور نفس و علم بی‌عمل
نان و حلوا چیست؟ گوید با تو، فاش	این همه سعی تو از بهر معاش
نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت	اوفتاده همچو غل در گردنت
چند باشی بهر این حلوا و نان	زیر منت، از فلان و از فلان؟
برد این حلوا و نان، آرام تو	شست از لوح تو کل نام تو
هیچ بر گوشت نخورده است، ای لیم!	حرف «الرزق علی الله الکریم»
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر	پند بپذیر از سگ آن پیر گبر

## حکایه العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی، در کوه لبنان بد مقیم	در بن غاری، چو اصحاب الرقیم
روی دل، از غیر حق بر تافته	گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها، می بود مشغول صیام	قرص نانی، می رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی، نصفی سحور	وز قناعت، داشت در دل صد سرور
بر همین منوال، حالش می گذشت	نامدی زان کوه، هرگز سوی دشت
از قضا، یک شب نیامد آن رغیف	شد ز جوع، آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا، و آنکه عشاء	دل پر از وسواس، در فکر عشاء
بس که بود از بهر قوتش اضطراب	نه عبادت کرد عابد، شب، نه خواب
صبح چون شد، زان مقام دلپذیر	بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه، به قرب آن جیل	اهل آن قریه، همه گیر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد	گیر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت	وز وصول طعمه اش، خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر	تا کند افطار زان خبز شعیر
در سرای گیر بد گرگین سگی	مانده از جوع، استخوانی و رگی
پیش او، گر خط پرگاری کشی	شکل نان بیند، بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خیر	خبز پندار، رود هوشش ز سر
کلب، در دنبال عابد بو گرفت	آمدش دنبال و رخت او گرفت
زان دو نان، عابد یکی پیشش فکند	پس روان شد، تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان، وز پی آمدش	تا مگر، بار دگر آزاردش

تا که از آزار او یابد امان	عابد آن نان دگر، دادش روان
شد روان و روی خود واپس نکرد	کلب خورد آن نان و از دنبال مرد
عف عفی می کرد و رختش می درید	همچو سایه، در پی او می دوید
من سگی چون تو ندیدم، بی حیا	گفت عابد چون بدید آن ماجرا:
وان دونان، خود بستدی، ای کج نهاد	صاحب، غیر دو نان جو نداد
وین همه، رختم دریدن بهر چیست؟	دیگرم، از پی دویدن بهر چیست؟
بی حیا، من نیستم، چشمت بمال	سگ، به نطق آمد که: ای صاحب کمال
مسکنم، ویرانه‌ی این گبر پیر	هست، از وقتی که بودم من صغیر
خانه‌اش را پاسبانی می کنم	گوسفندش را شبانی می کنم
گاه، مشتی استخوانم می دهد	گاه گاهی، نیم نانم می دهد
وز تغافل، تلخ گردد کام من	گاه، غافل گردد از اطعام من
لا اری خبزا ولا القی الطعام	بگذرد بسیار، بر من صبح و شام
نی ز نان یابد نشان، نی ز استخوان	هفته هفته، بگذرد کاین ناتوان
نان نیابد بهر خود، چه جای من	گاه هم باشد، که پیر بر محن
رو به درگاه دگر، ناورده‌ام	چون که بر درگاه او پرورده‌ام
گاه شکر نعمت او، گاه صبر	هست کارم، بر در این پیر گبر
جز در او، من دری نشناختم	تا قمار عشق با او باختم
از در او، من نمی‌گردم جدا	که به چوبم می‌زند، گه سنگها
در بنای صبر تو آمد شکست	چونکه نامد یکی شبی نانت به دست
بر در گبری روان بشتافتی	از در رزاق رو بر تافتی
کرده‌ای با دشمن او آشتی	بهر نانی، دوست را بگذاشتی



خود بده انصاف، ای مرد گزین!  
بی‌حیاطر کیست؟ من یا تو؟ بین  
مرد عابد، زین سخن، مدهوش شد  
دست را بر سر زد و از هوش شد  
ای سگ نفس بهائی، یاد گیر!  
این قناعت، از سگ آن گیر پیر

## فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر؟  
متقی خود را نمودن بهر زر  
دعوی زهد از برای عز و جاه  
لاف تقوی، از پی تعظیم شاه  
تو نپنداری گزین لاف و دروغ  
هرگز افتد نان تلبیست به دوغ؟  
خرده بینانند در عالم بسی  
واقفند از کار و بار هر کسی  
زیرک‌اند از یسار و از یمین  
با همه خودبینی و کبر و منی  
از پی رد و قبول، اندر کمین  
سر به سر، کار تو در لیل و نهار  
لاف تقوی و عدالت می‌زنی  
دین فروشی، از پی مال حرام  
سعی در تحصیل جاه و اعتبار  
خوردن مال شهان، با زرق و شید  
مکر و حيله، بهر تسخیر عوام  
وین عدالت با وجود این صفات  
گاه خبث عمرو، گاهی خبث زید  
بر سرش، داخل نگردد «لا» و «لیس»  
هست دائم، برقرار و بر ثبات!  
می‌نیابد اختلال از هیچ چیز  
این عدالت هست کوه بوقبیس  
چون وضوی محکم «بی‌بی تمیز»

## علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری، بیوه زنی	کهنه رندی، حیلہ سازی، پرفنی
نام او، بی بی تمیز خالدار	در نمازش، بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح، خفتن می گزارد	نامرادان را بسی دادی مراد
کم نشد هرگز دواتش از قلم	بر مراد هر کسی، می زد رقم
در مهم سازی اوباش و رنود	دائماً، طاحونه اش در چرخ بود
از ته هر کس که برجستی به ناز	می شدی فی الحال، مشغول نماز
هر که آمد، گفت: بر من کن دعا	او به جای دست، برمی داشت پا
بابها مفتوحة للداخلین	رجلها، مرفوعة للفاعلین
گفت با او رندکی، کای نیک زن	حیرتی دارم، درین کار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست	هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو	یک ره از روی کرم، با من بگو
این وضو از سنگ و رو محکتر است	این وضو نبود، سد اسکندر است

## فی ذم أصحاب التدریس مقصد هم مجرد أظهار الفضل و التلبیس

نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو	کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت، معرکه	ساختی، افتادی اندر مهلکه
تا که عامی چند سازی دام خویش	با صد افسون، آوری در دام خویش
چند بگشایی سر انبان لاف؟	چند پیمایی گزاف اندر گزاف؟
نی فروعت محکم آمد، نی اصول	شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی غول تو؟	این ریایی درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زان غرض	لیس درسا نه بس المرض
اسب دولت، برفراز عرش تاخت	آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

# فی ذم المتهمین بجمع أسباب الدنیا، المعرضین عن تحصیل أسباب العقبی

کافت جان کهانست و مهان	نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان
آنکه از راه هدی دورت کند	آنکه از خوف خدا دورت کند
وز ره تحقیق، دور انداختی	آنکه او را بر سر او باختی
برد آخر، رونق اسلام تو	تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
دل دل، این نارھوس را سرد کن	برکن این اسباب را از بیخ و بن
وارهان خود را از این باد گران	آتش اندر زن در این حلوا و نان
وز پی این مانده‌ای چون خر به گل	از پی آن می‌دوی از جان و دل
ترک شد آئین رب العالمین	الله الله، این چه اسلام است و دین
بهر عقبی، می‌ندانی، سعی چیست	جمله سعیت، بهر دنیای دنی است
در ره این، کند فهم و احمقی	در ره آن موشکافی، ای شقی

## سال بعض العارفين عن بعض المنعمين عن قدر سعيه في تحصيل الاسباب الدنيوية و تقصيره عن اسباب الاخرية

عارفی از منعمی کرد این سال:	کای تو را دل در پی مال و منال
سعی تو، از بهر دنیای دنی	تا چه مقدار است؟ ای مرد غنی!
گفت: بیرون است از حد شمار	کار من این است در لیل و نهار
عارفش گفت: این که بهرش در تکی	حاصلت زان چیست؟ گفتا: اندکی
آنچه مقصود است، ای روشن ضمیر!	بر نیاید زان، مگر عشر عشیر
گفت عارف: آن که هستی روز و شب	از پی تحصیل آن، در تاب و تب
شغل آن را قبله‌ی خود ساختی	عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه او می‌خواستی، واصل نشد	مدعای تو از آن، حاصل نشد
دار عقبی، کان ز دنیا برتر است	وز پی آن، سعی خواجه کمتر است
چون شود حاصل تو را چیزی از آن؟	من نگویم، خود بگو، ای نکته‌دان!

## فی ذم من يتفاخر بتقرب الملوك مع أنه يزعم الانخراط في سلک أهل السلوك

نان و حلوا چیست، دانی ای پسر؟	قرب شاهان است، زین قرب، الحذر
می برد هوش از سر و از دل قرار	الفرار از قرب شاهان، الفرار
فرخ آنکو رخس همت را بتاخت	کام از این حلوا و نان، شیرین نساخت
قرب شاهان، آفت جان تو شد	پایبند راه ایمان تو شد
جرعه ای از نهر قرآن نوش کن	آیهی «لا ترکنوا» را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب	آن کند که ناید از صد خم شراب
هر زمان که شاه گوید: شیخنا!	شیخنا مدهوش گردد، زین ندا
مست و مدهوش از خطاب شه شود	هر دمی در پیش شه، سجده رود
می پرستد گوییا او شاه را	هیچ نارد یاد، آن الله را
الله الله، این چه اسلام است و دین	شرک باشد این، به رب العالمین

## حکایه العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف

می‌شدی، با حشمت و تمکین، به راه	نوجوانی از خواص پادشاه
جمله اسباب تنعم پیش و پس	دل ز غم خالی و سر پر از هوس
کاو علف می‌خورد، آن آهوی دشت	بر یکی عابد، در آن صحرا گذشت
شکر گویان کش میسر گشت قوت	هر زمان، در ذکر حی لایموت
کای شده با وحشیان در قوت جفت!	نوجوان سویش خرامید و بگفت:
چونکه ناید جز علف در چنگ تو	سبز گشته، چون زمرد، رنگ تو
چون گوزنان، چند در صحرا چری؟	شد تنت چون عنکبوت، از لاغری
در علف خوردن نمی‌گشتی تباه	گر چو من بودی تو خدمتگار شاه
کت بود از خدمت شه افتخار	پیر گفتش: کای جوان نامدار
کی شدی عمرت در این خدمت تلف؟	گر چو من، تو نیز می‌خوردی علف

## فی ذم المتتمکین فی المناصب الدنیویة للحظوظ الواهیة الدنیة

منصب دنیاست، گرد آن مگرد	نان و حلوا چیست؟ ای فرزانه مرد
روی آسایش نبینی در جهان	گر بیلابی از او دست و دهان
من بگویم با تو، یک ساعت بایست	منصب دنیا نمی دانی که چیست؟
آنکه سازد کوی حرمان جای مرد	آنکه بندد از ره حق پای مرد
آنکه کامش، سر به سر، ناکامی است	آنکه نامش مایه‌ی بدنمای است
کاسه‌ی زهرت فرو ریزد به کام	آنکه هر ساعت، نهان از خاص و عام
چند خواهی بود لرزان و تپان؟	بر سر این زهر روزان و شبان
آنکه داده خرمن دینت به باد	منصب دنیاست، ای نیکونهاد!
آنکه کردت این چنین، خوار و زبون	منصب دنیاست، ای صاحب فنون!
رفت همچون شاه مردان در بهشت	ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت
نکته‌ای گفته است، هان تا بشنوی:	مولوی معنوی در مثنوی
ورنه گر چرخى تو، سرگردان شوی	«ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
گرچه دارد در برون، نقش و نگار	زهر دارد در درون، دنیا چو مار
می‌گریزد زو هر آن کس عاقل است»	زهر این مار منقش، قاتل است
آن گزین اولیا و انبیا:	زین سبب، فرمود شاه اولیا
و ترک دنیا رأس کل عبادة	حب دنیا، رأس کل خطیة



## فی الترغیب فی حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو	وین زبان پردازای بی حال تو
گوش بگشا، لب فرو بند از مقال	هفته هفته، ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتتک	می شود تاراج، این تخت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت	بسته دل در یاد «حی لایموت»
رو نشین خاموش، چندان ای فلان	که فراموشت شود، نطق و بیان
خامشی باشد، نشان اهل حال	گر بجنبانند لب، گردند لال
چند با این ناکسان بی فروغ	باده پیمایی، دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبتان	جمله مهتابند و دین تو، کتان
صحبت نیکانت ارنبود نصیب	باری از همصحبتان بد شکیب

## فی ذم من تشبه بالفقراء لسالکین و هو فی زمره اشقیاء الهالکین

نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو	جبهی پشمین، ردا و شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس	کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبهات، ای کج نهاد!	این دو بیت از مثنوی آمد به یاد:
«ظاهرت، چون گور کافر بر حلل	وز درون، قهر خدا عز و جل
از برون، طعنه زنی بر بایزید	وز درونت، ننگ می‌دارد یزید»
رو بسوز! این جبهی ناپاک را	وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت، گر هست با باطن یکی	می‌توان ره یافت بر حق، اندکی
ور مخالف شد درونت با برون	رفته باشی در جهنم، سرنگون
ظاهر و باطن، یکی باید، یکی	تایبایی راه حق را، اندکی

# فیما يتضمن الاشارة الى قول سيد الاوصياء صلوات الله عليه و آله: «ما عبدتك خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک»

این عبادتهای تو بهر بهشت	نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت
در عبادت، مزد از حق خواستن	نزد اهل حق، بود دین کاستن
از کلام شاه مردان، یاد گیر	رو حدیث ما عبدتک، ای فقیر
طاعت از بهر طمع، مزدوری است	چشم بر اجر عمل، از کوری است
خدمت با مزد، کی دارد شکوه؟	خادمان، بی مزد گیرند این گروه
گر تو ناعابد نهی نامش، رواست	عابدی کاو اجرت طاعات خواست
مزد از این بهتر چه خواهی، ای عزیز	تا به کی بر مزد داری چشم تیز!
از برای خدمت خود آفرید	کاو تو را از فضل و لطف با مزید
بر قدت تشریف خدمت کرد راست	با همه آلودگی، قدرت نکاست

# فی التشویق الی الاقلاع عن ادناس دارالغرور و التشویق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری و انتقضی	قم لاستدراک وقت قدمضی
واغسل الادناس عنی بالمدام	واملا الاقداح منها یا غلام
اعطنی کأساً من الخمر الطهور	انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قیدالهموم	اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه‌ی پر وسوسه	دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی ز خلوت کام بردم، نی ز سیر	نی ز مسجد طرف بستم، نی ز دیر
عالمی خواهم از این عالم به در	تا به کام دل کنم خاکی به سر
صلح کل کردیم با کل بشر	تو به ما خصمی کن و نیکی نگر

## في نغمت الجنان من جذبات الرحمان

اشف قلبي، ايها الساقى الرحيم	بالتى يحيى بها العظم الرميم
زوج الصهباء بالماء الزلال	واجعلن عقلى لها مهرا حلال
بنت كرم تجعلن الشيخ شاب	من يذق منها عن الكونين غاب
خمرة من نار موسى نورها	دنها قلبي و صدرى طورها
قم فلاتمهل، فما فى العمر مهل	لا تصعب شربها و الامر سهل
قم فلاتمهل فان الصبح لاح	والثريا غربت والديك صاح
قل لشيخ قلبه منها نفور	لا تخف، فالله تواب غفور
يا مغنى ان عندى كل غم	قم والق النار فيها بالنغم
يا مغنى قم فان العمر ضاع	لا يطيب العيش الا بالسمع
انت ايضا يا مغنى لا تنم	قم واذهب عن فادى كل غم
غن لى دورا، فقد دار القدح	والصبا قد فاح والقمرى صدح
واذكرن عندى احاديث الحبيب	ان عيشى من سواها لا يطيب
واذكرن ذكرى احاديث الفراق	ان ذكر البعد مما لا يطاق
روحن روحى باشعار العرب	كى يتم الحظ فينا والطرب
وافتحن منها بنظم مستطاب	قلته فى بعض ايام الشباب
قد صرفنا العمر فى قيل و قال	يا نديمى! قم فقد ضاق المجال
ثم اطربنى باشعار العجم	و اطردن همتا على قلبى هجم
وابتداء منها بيت المثنوى	للحكيم المولوى المعنوى
« بشنو از نى، چون حكايه مى كند	وز جداييها، شكايه مى كند»

قم و خاطبني بكل اللسنه	عل قلبی ینتبه من ذی السنه
انه فی غفله عن حاله	خائض فی قیله مع قاله
کل ان فهو فی قید جدید	قائلا من جهله: هل من مزید
تائه فی الغی قد ضل الطريق	قط من سکرالهوی لا یستفیک
عاکف دهرا، علی اصنامه	تنفر الکفار من اسلامه
کم انادی و هو لایسقی یصغی؟ التناد	وافادی، وافادی، وافاد
یا بهائی اتخذ قلبا سواه	فهو ما معبوده الا هواه
هر چت از حق باز دارد ای پسر	نام کردن، نان و حلوا، سر به سر
گر همی خواهی که باشی تازه جان	رو کتاب نان و حلوا را بخوان